

## An Investigation of Beneficiaries of Hafez Poetry Illustrator

Shahram Ahmadi<sup>1</sup>, Mohammad Johlat<sup>2</sup>

## بررسی تأسی‌های بابافغانی از شگردهای

### تصویرساز شعر حافظ

شهرام احمدی<sup>۱</sup>، محمد جهلت<sup>۲</sup>

#### چکیده

#### Abstract

Due to the great influence of Hafez on "Hafez-Kuchak", Bafghani is well-known. This impact can be investigated in various ways. One of the aspects of the research is the careful examination of the way and the level of compliance with Hafez in the discussion of the image. The image refers to the collection of expressive and virtual acquisitions that the speaker depicts with words and creates a role in the mind of the reader or the listener. Two expressive and exquisite knowledge have the most important role in the study of poetic images. In other words, it is necessary to examine the poetic images of a poet of expressive and exquisite elements. This research, which is descriptively analyzed using a library tool, seeks to study the common illustrator's practices (similarities and metaphors between the poets and Mekniyeh) of the two poets and the extent to which they are influenced by Hafez in the subject Picture. The results of this study show that many of the literary images and techniques used by Hafez to create the image have been seen in the building of Bafghani's images, and they have been looking at them with an image to build their images.

**Keywords:** Hafez, Bafghani, Image, Expression, Similarity.

عشق و ملزومات آن یکی از واژگان کلیدی در ادب فارسی به خصوص متون نظم و نثر عرفانی است که بسیاری از شاعران در اشعار خود به مضمون‌سازی از آن اقبال نشان داده‌اند. بابافغانی که به جهت تأثیرپذیری اشعارش از حافظ از دو جنبه صورت و محتوا، به حافظ کوچک شهره است در این مقوله نیز از حافظ متأثر است. این مقاله درصدد است تا مضمون متعالی عشق و نمودهای فراوان آن را در اشعار حافظ و بابافغانی مورد بررسی قرار دهد. روش پژوهش تحلیلی-توصیفی است که با مراجعه به منابع کتابخانه‌ای، به خصوص دیوان دو شاعر، مصادیق مشترک واکاوی و تحلیل می‌گردند. بابافغانی در مضمون‌پردازی عشق نیز مانند بسیاری از مضامین دیگر بسیار تحت‌تأثیر حافظ است که این اشتراکات علاوه بر همگونی محتوایی، صبغه تجانس لفظی نیز به خود می‌گیرد. اگرچه نمی‌توان بابافغانی را در تجربه‌های عرفانی با حافظ مقایسه کرد، اما سعی او در تأسی از حافظ در مضامین عشق کاملاً مشهود و مشخص است، مضامینی همچون موقوف بودن عشق به عنایت الهی، لزوم ترک تعلقات، دوسویه بودن عشق عرفانی و...

**کلیدواژه‌ها:** بابافغانی، تصویر، حافظ، عرفان، عشق.

1. Assistant Professor of Persian Language and Literature at Marzandaran University.

2. Persian Language and Literature Department of Mazandaran University.

۱. استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه مازندران (نویسنده مسئول).  
sh.ahmadi@umz.ac.ir

۲. دانش‌آموخته کارشناسی ارشد زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه مازندران.  
mohammadjohlat@gmail.com

## مقدمه

## مسئله تحقیق

باباغانی از شعرای قرن نهم و دهم هجری و از پیشگامان سبک هندی که به حافظ کوچک مشهور است و دلیل این انتساب، تبعیت او در اشعارش از خواجه حافظ است. وی چنان خود را به تأسی از حافظ متعهد می‌داند که او را چه در صورت و چه در مضمون و محتوا باید تالی‌حافظ به شمار آورد. یکی از مقولاتی که در دیوان این دو شاعر قابل رهگیری و مقایسه می‌باشد، مقوله محوری عشق عرفانی است. این مقوله بارها و به انحاء مختلف مورد مضمون‌سازی قرار گرفته و وجوه مشترک بسیاری را در این باره می‌توان در شعر این دو شاعر سراغ گرفت. این نوشته درصدد است تا در حد حوصله مقاله و موضوع آن به استخراج هر چه بیشتر این مضامین و مقایسه و واکاوی آنها بپردازد تا بتواند یکی از زوایای پنهان تأثیرپذیری باباغانی از حافظ را بنمایاند.

## فرضیه پژوهش

باباغانی نه تنها در فرم و شکل بلکه در محتوا و مضمون نیز بسیار تحت تأثیر حافظ است و این اقتفای تام و تمام، او را ملقب به حافظ کوچک نموده است. بنابراین، در تأسی محتوایی باباغانی از حافظ می‌توان گفت که او چنان متأثر است که مقوله عشق درونمایه و مضمون بسیاری از ابیات غزلیاتش می‌باشد و به هر اندازه که در دیوان حافظ بتوان مضمون‌سازی در خصوص عشق را سراغ گرفت، در دیوان باباغانی نیز چنین است.

## پیشینه پژوهش

درخصوص بازتاب مقوله عشق، چه عرفانی و چه زمینی، در دیوان باباغانی هیچ کتاب و مقاله مستقلی نوشته نشده، اما این موضوع در دیوان حافظ مورد توجه ادبا و محققان بسیاری بوده است که به عنوان مثال به چند نمونه اشاره می‌شود: در مقاله بررسی تطبیقی ویژگی‌های عشق در شعر حافظ شیرازی و ابن‌فارض مصری از میرقادری به مباحث ابدی و ازلی بودن عشق، عشق اساس آفرینش، دشواری راه عشق، شرافت و فضیلت عشق و... پرداخته شده است. مقاله عشق و مستی در شعر ابن‌فارض و حافظ از زهره‌وند که مباحث حقیقت عشق و مستی، منشأ حسی و ماورایی عشق، اوصاف و اقتضاهای عشق، نشانه‌های عشق، مراتب عشق و... مورد مذاقه قرار گرفته است و کتب متعددی که هر کدام فصلی از کتاب را به این مبحث اختصاص داده‌اند.

## روش پژوهش

روش پژوهش تحلیلی-توصیفی است که با استناد به منابع متعدد کتابخانه‌ای به خصوص دیوان اشعار دو شاعر، مضمون عشق استخراج گشته و ابیات شاهد مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است.

## پردازش تحلیلی موضوع

عشق یا همان محبت مفرط و از حد گذشته، مفهومی محوری و پرسامد در ادب فارسی است. «اشتقاق عشق از عشقه گرفته‌اند و عشقه در لغت آن گیاه باشد که در درخت پیچد و درخت را فراخوردن

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد  
عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد  
(حافظ، غ ۱۵۷، ب ۱)

حافظ و فغانی بر این باورند که خداوند به سبب  
حبّ ذات، در ازل و در زمان وصال بر دل بنده  
عارف خود تجلی و او را شیفته جمال خویش کرده  
است تا بدین‌گونه از کنز مخفی بودن به مرحله  
شناختگی برسد.

یک جلوه کرد شمع جمالت شب وصال  
افتاد پرتویش به هر انجمن جدا  
(فغانی، غ ۵۱، ب ۴)

و بدین سبب غمزه‌های جادوانه حسن ازلی،  
جهان را پر از شور و شر عشق کرد:

عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت  
فتنه انگیز جهان غمزه‌ی جادوی تو بود  
(حافظ، غ ۲۲۰، ب ۵)

خداوند هم معشوق خویش است و عاشق خود.  
بنابراین، همه زیبایی‌ها و عشق‌های دیگر جلوه‌هایی  
از این زیبایی و تجلیاتی از این عشق به شمار  
می‌روند و این مسئله، یعنی وحدت وجود از  
اساسی‌ترین اصول تصوف است. «سبحان من اظهر  
الاشیاء و هو عینها: پاکا کسی که همه چیز را پدید  
آورد و خود عین آنها بود» (ابن عربی، ۱۳۸۵: ۶۹).  
وحدت وجود بدین معنی است که در عالم وجود  
تنها یک حقیقت جاری است و مابقی، تجلیات و  
مظاهر آن حقیقت واحد هستند (یثربی، ۱۳۸۵: ۱۷).

یک چراغ است درین خانه که از پرتو آن  
هر کجا می‌نگرم انجمنی ساخته‌اند  
(فغانی، غ ۲۲۳، ب ۳)

گیرد، پس گونه او زرد کند، باز ثمره از او باز گیرد،  
باز برگ بریزاند، باز خشک کند، جز افگندن و  
سوختن را نشاید» (مستملی‌بخاری، ۱۳۶۶: ۱۳۸۹).  
امام محمد غزالی نیز در کتاب *کیمیای سعادت*  
دوستی را میل طبع به چیزی می‌داند و معتقد است  
اگر این میل قوی باشد، نام عشق بر آن اطلاق  
می‌شود (غزالی، ۱۳۶۸: ۵۷۲).

عرفا به دو نوع عشق حقیقی و عشق مجازی  
باور دارند که عشق حقیقی به ذات حضرت حق  
تعلق دارد و باقی عشق‌ها مجازی و پلی برای  
رسیدن به حقیقت هستند که با برانگیختن  
احساسات معنوی و جذبه‌های الهی، انسان را گام  
به گام از درجات مختلف عشق عبور داده و  
سرانجام او را با عشق حقیقی آشنا می‌سازد (یثربی،  
۱۳۸۵: ۲۰). مهم‌ترین مضمون‌سازی‌های صورت-  
گرفته با موضوعیت عشق در دیوان حافظ و  
بابافغانی عبارت‌اند از:

۱. سبب به وجود آمدن عشق، حسن الهی است  
عرفا نقطه آغاز عاشقی را روز ازل، همان دمی که  
حسن محبوب متجلی شد، می‌دانند: «خداوند آینه-  
ای می‌خواست تا خود را در آن تماشا کند، پس  
عالم و آدم را آفرید. عالم در حکم آینه بود و آدم  
در حکم صیقل آینه، با آفرینش آدم آینه عالم  
صیقل یافت و جمال حق را به تمام و کمال نمودار  
گردانید» (ابن عربی، ۱۳۸۵: ۱۶۹). بنابراین، عشق را  
باید زاینده جمال باری تعالی شمرد و سبب حرکت  
همه مکونات به سوی حضرتش به حساب  
آورد (دهمرد، ۱۳۹۲: ۱۸).

## ۲. معشوق عرفانی شناخت پذیر نیست

معرفت کنه ذات حق تعالی ممکن نیست و انسان آن گونه که باید نمی‌تواند ذات حق تعالی را درک کند و به اسرار الهی و راز درون پرده دست یابد. انسان در نهایت تفکر خود به ذات حق تعالی سرانجام به عجز و ناتوانی خویش پی می‌برد و این حقیقت را در می‌یابد که شناخت او از باری تعالی شناختی اجمالی است نه تفصیلی. «حق از حیث وجوب ذاتی، که خاص اوست، دست نیافتنی است. حق از این حیث، نه از راه استدلال و برهان و نه از راه کشف و شهود، معلوم کس نمی‌گردد و در اینجا جز عجز مطلق نیست» (ابن عربی، ۱۳۸۵: ۱۸۵).

به تعبیر بلند خواجه‌حافظ، عنقای بی‌نام‌ونشان قاف حقیقت، شکار هیچ‌کس نمی‌شود:

عنقا شکار کس نشود دام بازچین

کانجا همیشه باد به دست است دام را

(حافظ، غ ۸، ب ۳)

حافظ و فغانی اعتقاد دارند که معشوق در پایگاهی بلند و دور از دسترس قرار دارد که هر چند آرزوی رسیدن به آن، مطلوب هر انسان صاحب کمالی است، اما وصال غیرممکن و تلاش‌های عاشق برای رسیدن بیهوده است:

برو این دام بر مرغی دیگر نه

که عنقا را بلند است آشیانه

(حافظ، غ ۴۳۹، ب ۶)

چه ذره‌ای تو فغانی که لاف مهر زنی

برو که پایه بلند آمده است ماه مرا

(فغانی، غ ۳۱، ب ۷)

بنابراین، نشان و صفت واقعی خداوند را نمی‌توان دریافت و دلیلش آن است که یا معشوق

عرفانی شکار نمی‌شود و او بی‌نشان یعنی شناخت-ناپذیر است، یا علم و فهم و وهم بشری در این حوزه راهی ندارد (خرمشاهی، ۱۳۶۶: ۵۱۷). به عبارت دیگر، این خود خداوند است که باید تجلی کند و خود را بنمایاند. «حق را به جستن نتوان یافتن و به نگرستن نتوان دیدن، به نمودن توان دیدن و به دادن توان یافتن» (مستملی‌بخاری، ۱۳۶۶: ۱۵۶۷).

وصلش چو یافت نیست فغانی طمع ببر

بسیار کس در آرزوی دانه تو اند

(فغانی، غ ۲۹۸، ب ۹)

هیچ محرم ره ندارد در حریم وصل یار

عاشق محروم چون گوید بدو پیغام خویش

(فغانی، غ ۳۴۷، ب ۶)

۳. یار کامل است، هر قصوری که هست از ماست معشوق عرفانی کامل و بدون نقص است و در مقابل، انسان به سبب ظرفیت و گنجایش محدودش، تاب زیادی برای قبول فیض ربّانی ندارد. غزالی اعتقاد دارد که تفکر در مورد خداوند دشوار است، «فأنکم لم تقدروا قدره؛ و این دشواری نه از پوشیدگی جلال حق است، بلکه از روشنی است که بس روشن است و بصیرت آدمی ضعیف است طاققت آن ندارد، بلکه در آن مدهوش و متحیر شود» (غزالی، ۱۳۶۸: ۵۰۹).

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست

ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

(حافظ، غ ۷۷، ب ۸)

دلی باید چو کوهی دیده‌ای باید چو دریایی

که با خورشید رویی چون نشینی آوری تابش

(فغانی، غ ۳۵۵، ب ۵)

ساقی مدام باده به اندازه می‌دهد

این بیخودی گناه دل زود مست ماست

(فغانی، غ ۱۱۱، ب ۵)

از آنجا که میان عاشق و معشوق تناسبی نیست، هر عاشقی این شایستگی را ندارد که به دیدار محبوب رسد، «چون نوری که مخلوق است و متناهی و محدود است همچون لختی قوت و غلبه گرفت ابصار خلق از نظاره او عاجز آمد، نور حقیقت حق که همواره غالب است و همیشه غالب باشد و محدود و متناهی نیست، اسرار خلق او را تحمل چگونه تواند کردن؟» (مستملی‌بخاری، ۱۳۶۶: ۱۶۵۴).

سیمای توام در دل پر نور نگنجد

نور شجر حسن تو در طور نگنجد

(فغانی، غ ۱۷۸، ب ۱)

اگر به سرو بلند تو دست ما نرسد

گناه بخت پریشان و دست کوتاه ماست

(حافظ، غ ۴۶، ب ۴)

#### ۴. معشوق عرفانی، صاحب اختیار مطلق است

انسان‌ها در برابر اراده معشوق عرفانی چاره‌ای جز تسلیم و رضا و سوختن و ساختن ندارند و این به معنی نفی اختیار عاشق است؛ «زیرا که جریان حوادث، نه در دست من و تو، بلکه به اقتضای نظام قضای الهی و سرّ قدر است و تغییر قضا و قدر هم ممکن نیست» (یثربی، ۱۳۸۵: ۸۱). «رسول (ص) گوید: الرضاء بالقضاء باب الله الاعظم، درگاه مهین حق تعالی رضاست به قضای وی» (غزالی، ۱۳۶۸: ۶۰۶).

در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم

لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی

(حافظ، غ ۵۰۱، ب ۴)

بگشای لب که هرچه تو گویی چنان کنم

حکم تو را به سمع رضا می‌توان شنید

(فغانی، غ ۱۷۰، ب ۳)

طبق روایت «قال الله تعالی من لم یرض بقضائی و قدری فلیتمس رباً غیری» (فروزانفر، ۱۳۸۰: ۲۷۰)، خداوند متعال فرموده است کسی که به قضا و قدر من رضا ندهد باید خدایی جز مرا طلب کند. بنابراین، باید رضا به حکم و اختیار معشوق داد، زیرا هر آنچه از جانب دوست می‌رسد به صلاح عاشق بوده و نیکوست، اگرچه به ظاهر دشوار و ناپسند باشد.

گرم مراد نیشی مراد خاطر تست

نه بر مراد دل دردمند خویشتم

(فغانی، غ ۴۴۲، ب ۵)

معشوق عرفانی قادر مطلق و فعال مایه است. حافظ اشعری است و اشعریان و عرفا هر اختیار و اراده‌ای را برای خداوند قائلند و برای بشر حول و قوه‌ای نمی‌بینند (خرمشاهی، ۱۳۶۶: ۲۵۲).

بارها گفته‌ام و بار دگر می‌گویم

که من دلشده این ره نه به خود می‌پویم

(حافظ، غ ۳۹۱، ب ۱)

ساقی من اختیار ندارم ز بی خودی

در دست اختیار تو پیمانۀ خوش ترست

(فغانی، غ ۱۵۳، ب ۵)

حتی جهان آفرینش نیز در برابر اراده معشوق، اراده‌ای از خود ندارد. «سراسر جهان هستی از یک نظام ثابت و تغییر ناپذیر برخوردار است که در آن

نظام، حدود و استعداد هر پدیده و جایگاه ویژه آن از قبل معلوم و معین است» (یثربی، ۱۳۸۵: ۷۹).

سیر سپهر و دور قمر را چه اختیار

در گردشند بر حسب اختیار دوست

(حافظ، غ ۶۴، ب ۵)

### ۵. یار از عشق ما مستغنی است

استغناء به معنی بی‌نیازی است و به عبارت دیگر، معشوق از عشق و کردار عاشقان بی‌نیاز است. «هر معشوقی نسبت به عاشق خود کامل بوده، هر موجود کامل هم نسبت به موجود ناقص بی‌نیاز است» (یثربی، ۱۳۸۵: ۲۴۸).

ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنیست

به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

(حافظ، غ ۳، ب ۴)

و عاشق به علت محتاج بودن به عشق معشوق،

به او محبت می‌ورزد، اما معشوق به علت بی‌نیازی از عشق، التفاتی به افسون عاشق نمی‌کند. «عشق، سلطنت و استغناء به معشوق داد و مذلت و افتقار به عاشق. عاشق مذلت از عشق کشید نه از عزت معشوق» (ستاری، ۱۳۷۴: ۳۴۰).

سخن در احتیاج ما و استغنای معشوق است

چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمی‌گیرد

(حافظ، غ ۱۵۴، ب ۱۰)

عشق‌بازی ذات حافظ است و در بیت زیر اشاره

کرده است که به سماجت خود از عشق به یار دست نمی‌شوی. فغانی هر چند به بی‌نیازی یار از عاشقی

سخن گفته است، اما از استغنای او دچار حیرت می‌شود. این حیرت به گونه‌ای است که به او توان

گذر از این مقام را نداده است:

اگر چه حسن تو از عشق غیر مستغنیست

من آن نیم که از این عشقبازی آیم باز

(حافظ، غ ۲۶۸، ب ۱۲)

دارد استغنا چو مرغ زیرک آن مشکین غزال

مانده‌ام حیران که چونش آورم در دام خویش

(فغانی، غ ۳۴۷، ب ۵)

استغناء از صفات معشوق است و عاشق به علت

احتیاج با معشوق تناسبی ندارد و نمی‌تواند عشق او را به دست آورد، حتی اگر خود را به خاک مذلت و خواری افکند. «عشق ما ناقص است؛ زیرا علم و درک ما نسبت به جمال آسمانی ناقص است» (مرتضوی، ۱۳۸۳: ۴۰۵).

رخ نیاز نهادم به خاک مقدم او

به ناز گفت که مستغنی از نیاز توام

(فغانی، غ ۴۱۶، ب ۵)

### ۶. معشوق عرفانی اهل ناز و جفاست

طبق حدیث «ان الله تعالی یجرب عبده بالبلا کما یجربکم احدکم ذبهه بالنار» (فروزانفر، ۱۳۸۰: ۱۸۵)،

خداوند متعال بنده‌اش را با بلا می‌آزماید. میدی نیز

در تفسیر کشف‌الاسرار، در تأویلی عارفانه از آیه ۷۱

سوره یونس می‌گوید: «عادت خلق چنان است که

هر که را به دوستی اختیار کنند همه راحت و

آسایش آن دوست خواهند و سنت الهیت به خلاف

این است، هر که را به دوستی بپسندد، شربت محنت

با خلعت محبت بر وی فرستد» (مبیدی، ۱۳۷۵:

۱۰۸). به عبارت دیگر، «محنت و بلاها همگی

مراحل لازم تزکیه به شمار می‌رود و از طریق آن

است که انسان از وابستگی به خود و عالم رها

می‌شود» (چیتیک، ۱۳۸۳: ۲۵۸).

یکی از درونمایه‌های آثار عرفانی منظوم و منثور است. عرفا معتقدند که اگر کشش معشوق به یاری کوشش عاشق نیاید، شعله عشق در نمی‌گیرد و در صورت اشتعال، به زوال و نابودی می‌انجامد. در شرح تعریف آمده است: «قال الله تعالی: یحبهم و یحبونه، خدا ایشان را دوست دارد و ایشان خدا را دوست دارند. محبت خود ایشان را مقدم گردانید بر محبت ایشان خود را، یعنی از آن مرا دوست داشتند که من ایشان را دوست داشتم» (مستملی‌بخاری، ۱۳۶۶: ۱۷۰۰). متون عرفانی به منظور رعایت ادب شرعی با بیانی هنرمندانه از معادله احتیاج عاشق و اشتیاق معشوق و به تعبیر نجم‌رازی از ناگذران بودن این ارتباط سخن گفته‌اند: «چنان‌که معشوق ناگذران عاشق است، عاشق هم ناگذران معشوق است. خواست معشوق عاشق را پیش از خواست عاشق بود معشوق را... چنان‌که خرقانی گوید: او را خواست که ما را خواست» (نجم‌رازی، ۱۳۷۳: ۶۱).

سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد  
ما به او محتاج بودیم او به ما مشتاق بود

(حافظ، غ ۲۱۵، ب ۶)

حافظ کرشمه معشوق را تلافی‌کننده جفاهای بی‌شمارش می‌داند و از نظر بابافغانی کرشمه‌های عاشق‌کش او به همان اندازه که حیات‌بخش و جاودانه‌ساز است، عجیب و غیرمترقبه نیست و گوارا می‌باشد:

عتاب یار پریچهره عاشقانه بکش

که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند

(حافظ، غ ۱۹۴، ب ۲)

دهی حیات ابد این دم از تو نیست عجب

معشوق به سبب صاحب اختیار بودن و استغناء، هرگونه جفایی را بر عاشق روا می‌دارد تا عیار عشق او و ثبات قدمش را در این طریق دشوار بیازماید تا بدان حد که حتی جواز مکافات و عقاب بدون استحقاق را نیز دارد:

میان عاشق و معشوق فرق بسیارست

چو یار ناز نماید شما نیاز کنید

(حافظ، غ ۲۵۴، ب ۵)

در زلف چون کمندش ای دل میبچ کاناچا

سرها بریده بینی بی‌جرم و بی‌جنایت

(حافظ، غ ۹۹، ب ۵)

عاشق هم قهر معشوق را می‌پسندد و هم لطف او را و مشتاق و بی‌قرار هر دو است. به عبارت دیگر، «در عشق حقیقی هرچه جور و جفای دوست بیشتر، عشق عاشق شدیدتر و هرچه ناز و عاشق‌کشی معشوق سخت‌تر، عشاق او فراوان‌تر» (مرتضوی، ۱۳۸۳: ۴۱۱). به تعبیری دیگر، «چون عشق درست بود بلا به رنگ نعمت شود» (میبدی، ۱۳۷۵: ۴۰).

این‌چه استغناست یارب وین‌چه قادر حکمت است  
کاین‌همه زخم‌نہان هست و مجال‌آه نیست

(حافظ، غ ۷۷، ب ۵)

سنگ جفا چه میزنی بر دگران ز نازکی

بر سر ما حواله کن رحمت عام خویش را

(فغانی، غ ۵۳، ب ۵)

جز جور و جفا پیشه محبوب نباشد

خوبی که جفایی نکند خوب نباشد

(فغانی، غ ۲۵۹، ب ۱)

#### ۷. عشق عرفانی دوسویه است

ناگریزی و ناگزیری عاشق و معشوق از یکدیگر

به یک کرشمه کشی این‌هم از تو نیست عجب  
(فغانی، غ ۵۷، ب ۱)  
حافظ اعتقاد دارد که اگر گاهی یار به عاشق  
توجه ندارد، دلیلش آن است که در عاشق آن اندازه  
اشتیاق و نیاز روحی و بی‌تابی را ندیده است. به  
عبارت دیگر، «اگر عاشق و در عشق صادق باشی از  
لطف و مرحمت معشوق محروم نخواهی بود،  
محرومی تو از بیدردی است نه از بی مهری معشوق»  
(مرتضوی، ۱۳۸۳: ۴۱۹).

عاشق که شد که یار به حالش نظر نکرد  
ای خواجه درد نیست و گرنه طیب هست  
(حافظ، غ ۶۶، ب ۴)  
حافظ در بیت زیر به جای آنکه خود را عاشق  
و شیفته لولی سرمست معرفی کند، در یک مهندسی  
معکوس و از منظری وارونه سرمستی لولی را دلیل  
شیفتگی او به خود می‌شمارد:

بنده طالع خویشم که درین قحط وفا  
عشق آن لولی سرمست خریدار منست

(حافظ، غ ۵۱، ب ۴)  
بابافغانی نیز به تاسی از حافظ، شکستن ظرف  
مجنون به دست لیلی را دلیل سابق بودن عشق لیلی  
به مجنون می‌داند:

گرنه از مردم به مجنون بود لیلی را نظر  
در میان بهر چه آخر کاسه مجنون شکست

(فغانی، غ ۱۱۵، ب ۶)

۸ معشوق عیان است، برای مشاهده او باید پاک و  
قابل بود

در آیه ۱۱۵ سوره بقره آمده است: «فأینما تولوا فثمّ  
وجه الله» به هر کجا روی کنید وجه الهی آنجاست.

نجم رازی در مرصادالعباد شرط تابیده شدن انوار  
غیبی در دل سالک را صیقل دادن دل با مصقل  
لاله‌الاله می‌داند، آنگاه که می‌گوید: «چون آینه دل  
به تدریج از تصرف مصقل لاله‌الاله صقلت یابد و  
زنگار طبیعت و ظلمت صفات بشریت از او محو  
شود، پذیرای انوار غیبی گردد و سالک به حسب  
صقلت دل و ظهور انوار مشاهده آن انوار شود»  
(نجم‌رازی، ۱۳۷۳: ۱۶۹).

عرفا معتقدند که خداوند در همه جا و همه چیز  
آشکار و هویداست و این حجاب ظاهر و باطن  
انسان است که رؤیت او را دشوار ساخته است.  
بنابراین، سالک راه حق بهتر است حجاب‌های خود  
و خودی را کنار بزند تا جمال یار را نظاره‌گر شود.  
معشوق برای محرمان در تجلی و از اغیار در حجاب  
است.

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی  
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد  
(حافظ، غ ۱۴۹، ب ۷)

گر دیده و دل پاک نگه داشته باشی  
هیچ از نظر پاک تو محجوب نباشد

(فغانی، غ ۲۲۷، ب ۴)

برای این کار حافظ و بابافغانی معتقدند دل را  
که عرش الهی است، باید از لوث ماسوی‌الله پاک  
کرد تا خداوند به تمام و کمال در آن متجلی شود:

روی جانان طلبی آینه را قابل ساز

ورنه هرگز گل و نسرین ندمد ز آهن و روی

(حافظ، غ ۴۹۸، ب ۵)

آدمی باید با تهذیب و تصفیة قلب، خود را  
شایسته پذیرش جلوۀ الهی کند. به عبارت دیگر،  
آدمی از راه نفی صفات پست خود و روبیدن همه



جز دل من کز ازل تا به ابد عاشق رفت  
جاودان کس نشنیدیم که در کار بماند  
(حافظ، غ ۱۸۶، ب ۷)

هیچ دولت تا ابد باقی نمی‌ماند به کس  
دولتی کان هست باقی دولت عشق است و بس  
(فغانی، غ ۳۳۳، ب ۱)

قبول بار امانت عشق در عهد الست توسط  
انسان به ظاهر اختیاری اما در باطن اجباری بوده  
است. «عاشقی به کسب و اختیار نیست و تقدیری از  
پیش رفته است و تحقق آن از طریق جذب و کشش  
الهی در این جهان نیز مبتنی بر سابقه‌ی ازلی است»  
(پورنامداریان، ۱۳۸۲: ۶۶).

می‌خور که عاشقی نه به کسب است و اختیار  
این موهبت رسید ز میراث فطرتم  
(حافظ، غ ۳۲۶، ب ۷)  
حافظ و فغانی عشق را موقوف به هدایت و  
عنایت الهی می‌دانند و معتقدند که بی‌حواله‌ی الهی  
نمی‌توان به راه عشق و وصال معشوق قدم گذاشت.  
به قول هجویری «اگر عالمی خواهند که محبت را  
جلب کنند نتوانند کرد و اگر تکلف کنند تا دفع کنند  
نتوانند کرد که آن از مواهب است نه از مکاسب»  
(هجویری، ۱۳۷۶: ۱۷۹).

زاهد ار راه به رندی نبرد معذور است  
عشق کاریست که موقوف هدایت باشد  
(حافظ، غ ۱۵۸، ب ۴)  
کف غبارم و جایی رسم به دولت عشق  
گرم نسیم عنایت ز خاک برگیرد  
(فغانی، غ ۲۶۴، ب ۲)

چیز جز خدا، سرانجام جلوه‌ی شاهانه را خواهد دید و  
در نهایت، دل همچون آینه‌ی صیقلی، ارزش  
منعکس ساختن نور الهی را پیدا می‌کند (شیمل،  
۱۳۶۷: ۴۴۵).

فغانی خانه‌ی دل بهر او چون ساختی خالی  
دل پاک تو خلوت‌خانه‌ی آن پاک بایستی  
(فغانی، غ ۵۷۱، ب ۸)

معشوق عیان می‌گذرد بر تو ولیکن  
اغیار همی بیند ار او بسته نقابست  
(حافظ، غ ۳۱، ب ۵)

#### ۹. عشق قدیم و موقوف به حوالت الهی و عهد الست است

عشق قدیم است. بنابراین، ازلی و ابدی و به  
تعبیری سرمدی است. آنگاه که خداوند ارواح  
آدمیان را در عالم ذره احضار فرمود، همگان در  
عهد الست به پروردگاری‌اش اقرار و اعتراف کردند  
و این عهد و پیمان را ناگسستنی خواندند. «روز  
ازل یا الست در عرفان آغاز عشق‌ورزی انسان به  
محبوب ازلی است، یعنی زمان آشکار شدن جمال  
پروردگار برای انسان و تولد عشق» (کیانوش‌راد،  
۱۳۸۶: ۲۶۳).

نبود نقش دو عالم که رنگ الفت بود  
زمانه طرح محبت نه این زمان انداخت  
(حافظ، غ ۲۰، ب ۸)

شراب عشق تو ما را حوالة‌ی ازلی است  
بیار جام که نتوان از این حواله گذشت  
(فغانی، غ ۶۳، ب ۴)

حافظ و فغانی علاوه بر ازلی بودن عشق، به ابدی  
بودن آن این‌گونه اشاره می‌کنند:

## ۱۰. عشق امانت الهی است، امانتی خاص انسان نه

## فرشتگان

وقتی خداوند روح خود را در آدمی می‌دمید و آن را وجه ممیزه انسان از سایر آفریده‌ها می‌خواند، یکی از صفات الهی که همراه روح در انسان دمیده شد، عشق و محبت بود. «جز دل آدم صدف در عشق نبود. دیگران همه از راه خلق آمدند او از راه عشق آمد: یحبههم و یحبونه، از فریشتگان تسبیح و تقدیس بیش نبود،... فرشتگان را عبودیت محض داد که صفت خلق است و آدمیان را بعد از عبودیت، خلعت محبت داد که صفت حق است» (میبدی، ۱۳۷۵: ۸۸ و ۱۴۵).

بیا که در دل تنگ من از خزانه‌ی عشقت

امانتی است که روح الامین نبود امینش

(فغانی، غ ۳۴۳، ب ۷)

بر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی

کاندر آنجا طینت آدم مخمر می‌کنند

(حافظ، غ ۲۰۶، ب ۶)

طبق آیه ۷۲ سوره احزاب: «انا عرضنا الامانه علی السماوات والارض والجبال فأبین أن یحملنها و أشفقن منها و حملها الانسان»: خداوند در روز الست، شراب جمال و کمالش را به ارواح آدمیان نوشاند و آنان در مستی و وجد حاصل از این شراب به پرسش خدا پاسخ بلی گفتند و از این طریق ندانسته مسئولیت عظیمی را به گردن گرفتند (پورنامداریان، ۱۳۸۲: ۴۵).

آسمان بار امانت نتوانست کشید

قرعه کار به نام من دیوانه زدند

(حافظ، غ ۱۹۱، ب ۳)

عشق چون بر لوح هستی قرعه توفیق زد

دیگران را ترک فرمود و رقم بر ما کشید

(فغانی، غ ۱۷۶، ب ۵)

اساس آفرینش آدمی همین عشق و محبت است که فرشته به خاطر اسارت در محدوده عقل، حتی بویی از آن نبرده است. «گفتند: ای آدم بر تو عرضه نمی‌کنند تو چرا درمی‌گیری؟ گفت: زیرا که سوخته منم و سوخته را جز در گرفتن روی نیست» (میبدی، ۱۳۷۵: ۱۴۲).

گنج تمنای تو تاب نیارد ملک

در دل ویران ما وه که مقیم از چه شد

(فغانی، غ ۳۰۲، ب ۴)

فرشته عشق نداند که چیست ای ساقی

بخواه جام و شرابی به خاک آدم ریز

(حافظ، غ ۲۷۴، ب ۳)

## ۱۱. عشق عرفانی قرین غیرت است

طبق حدیث «ان الله غیور لایحب ان یکون فی قلب-

العبد احد الا الله» (فروزانفر، ۱۳۸۰: ۸۲)، عارفان

اعتقاد دارند که همان‌گونه که در عشق‌های مجازی

عاشق و معشوق نسبت به یکدیگر غیرت دارند، در

عشق عرفانی نیز این غیرت هم از جانب عاشق و

هم از جانب معشوق وجود دارد. «غیرت دو است:

غیرت حق بر بنده و آن، آن بود که خلق را اندر وی

نصیب نکنند و او را از ایشان ربوده دارد و غیرت

بنده حق را آن بود که احوال و انفاس خویش به غیر

حق مشغول ندارد (قشیری، ۱۳۴۵: ۴۲۱).

نیست بر لوح دلم جز الف قامت یار

چه کنم حرف دگر یاد نداد استادم

(حافظ، غ ۳۳۰، ب ۵)

درویش چو در مشرب توحید رسیدی

«پیوند بلی با بلا و رنج و محنت، تقدیر آدمی است. بلی گفتن میثاق عشق با خداست و عشق بی‌بلا ممکن نیست» (پورنامداریان، ۱۳۸۲: ۵۳). به عبارت دیگر، «عظیم‌ترین بلاها، بلای محبت است و هرکس که بلای عظیم‌ترین دیده باشد از بلای خردترین خبر ندارد» (مستملی‌بخاری، ۱۳۶۶: ۱۴۱۴).

چو عاشق می‌شدم گفتم که بردم گوهر مقصود  
ندانستم که این دریا چه موج خون‌فشان دارد  
(حافظ، غ ۱۲۳، ب ۳)

فغانی عشق صید لاغر و فربه نمی‌داند  
به تیغ تیز گردن نه که خونریزست قصابت  
(فغانی، غ ۶۹، ب ۷)  
بنابراین، راه عشق، کمینگاه حوادث متعددی است که در آن هستی انسان‌ها، در معرض نابودی و خطر است. «رنج و بلا در عشق سرنوشتی گریزناپذیر است. بنابراین، آنان که قدم به میدان عشق می‌نهند خود را به امواج رنج و بلا می‌سپارند» (یثربی، ۱۳۸۵: ۲۲۱).

راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست  
آنجا جز آنکه جان بسپارند چاره نیست  
(حافظ، غ ۷۸، ب ۱)  
راه عشق را باید با معرفت طی کرد؛ زیرا عشق ثمره معرفت است و انسان به سبب داشتن معرفت بود که در عهد الست زیر بار تحمل امانت الهی رفت. به قول محمدغزالی هر کسی که خداوند را بهتر بشناسد، وی را بیشتر دوست می‌دارد، چون دوستی و محبت او ثمره معرفت است و هرکسی که او را دوست ندارد، دلیلش آن است که او را نشناخته است (غزالی، ۱۳۶۸: ۵۹۸)

بی معرفت مباش که در من یزید عشق

هم صحبتی خلق دگر بر تو حرام است  
(فغانی، غ ۱۱۷، ب ۲)  
عاشق باید فقط در اندیشه معشوق باشد و قلب خود را از عشق غیر خالی کند. «عشق غیرت است؛ عشق آن شعله است که نه تنها صورت ظاهر، بلکه جز معشوق همه چیز را می‌سوزد» (شیمل، ۱۳۶۷: ۴۶۹).

پاسبان حرم دل شده‌ام ای ساقی  
تا درین پرده جز اندیشه او نگذارم  
(حافظ، غ ۳۳۹، ب ۸)  
فغانی ملک دل خویش را از یاد غیر خالی و دل خود را مانند گنجینه‌ای جایگاه گنج عشق معشوق و اندرون خود را مالا مال از عشق او کرده و خود را فراموش کرده است:

آنچنان با دوست یکتایم که چون مجنون زار  
هیچ غیر از دوست نبود گر برون آیم ز پوست  
(فغانی، غ ۱۱۹، ب ۲)  
در شرح تعرف در باب تجرید آمده است که پیامبر (ص) فرمود: «لی مع الله وقت لایسعی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل»، این‌گونه است که غیرت عاشق و معشوق نسبت به یکدیگر هیچ واسطه‌ای را بر نمی‌تابد، حال آن واسطه می‌خواهد فرشته مقرب باشد یا پیامبر فرو فرستاده شده: میان ما و حیب آنچنان معامله‌ای است که گر فرشته شود غیر در نمی‌گنجد  
(فغانی، غ ۲۱۰، ب ۵)

#### ۱۲. عشق، خطیر و مستلزم معرفت است

انسان در عهد الست امانتی را از خداوند پذیرفت که این امانت سر منشأ همه مشکلات و سختی‌هاست.

طبق حدیث «ان الله يحب القلب الحزين» (فروزانفر، ۱۳۸۰: ۸۳)، خدا دل اندوهگین و غمناک را دوست دارد، دلی که شکسته است با سوز و شوق بیشتری خداوند را صدا می‌زند. «خداوند به جبرئیل امر کرد که آرزوهای بندگان محبوب او را برنیآورد زیرا از آواز آنان لذت می‌برد» (شیمل، ۱۳۶۷: ۴۹۸).

فغان و ناله من کز دل محزون برون آید  
به گوشت خوش‌تر از صوت و صدای ارغنون بادا

(فغانی، غ ۴۲، ب ۴)

سایه‌ای بر دل ریشم فکن ای گنج روان  
که من این خانه به سودای تو ویران کردم

(حافظ، غ ۳۳۲، ب ۴)

غم عشق، غمی لذت‌بخش برای عاشق است و عاشقان این غم را به عنوان موهبتی از جانب معشوق دانسته و دل خویش را منت‌پذیر این مهمان عزیز می‌دانند؛ زیرا عاشق تا غم عشق دارد معشوق را با خود دارد (یثربی، ۱۳۸۵: ۲۲۵). به تعبیر کشف‌الاسرار، «هر که به او نزدیک‌تر و به دوستی سزاوارتر و وصال را شایسته‌تر، اندوه وی بیشتر» (میبدی، ۱۳۷۵: ۳۹).

حافظ گمشده را با غمت ای یار عزیز

اتحادیست که در عهد قدیم افتادست

(حافظ، غ ۶۸، ب ۹)

من اولت چو بدیدم به غم نهادم دل

که حکم خیر و شر هر کس از نخست شود

۱۴. در عشق هم کشش شرط است هم کوشش

در کشف‌الاسرار آمده است که پیامبر (ص) فرمود:

«جذبة من الحق توازی عمل الثقلین، یک کشش از

سوی حق برابر است با کردار بنی‌آدم و فرشتگان»

اهل نظر معامله با آشنا کنند

(حافظ، غ ۲۰۳، ب ۵)

عارفی باید که سرّ عشق دریابد تمام

فهم ما دورست از این معنی که رند و ابتریم

(فغانی، غ ۳۹۸، ب ۶)

کسانی به اسرار الهی پی می‌برند که با عشق الهی

مأنوس باشند، بنابراین پیغام آشنا و به قول حافظ

«پیغام سروش» تنها به گوش آشنایان می‌رسد:

تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی

گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش

(حافظ، غ ۲۹۳، ب ۶)

پیغام آشنا به دل آشنا رسد

بیگانه از کجا شنود بوی پیرهن

(فغانی، غ ۴۸۳، ب ۵)

۱۳. جایگاه عشق، در دل شکسته است و عاشق-

عارف، غم را دوست دارد

طبق حدیث «أنا عند المنكسره قلوبهم لاجلی»

(فروزانفر، ۱۳۸۰: ۲۸)، خداوند بشارت داده است که

من نزد کسانی هستم که از بهر من دل شکسته‌اند.

«آن دل که در عبادت مدام خداوند شکسته و در

تحمل بلاها و مصایب ویران گشته، به ویرانه‌ای

مانند است که گرانبهارترین گنج در او جای دارد»

(شیمل، ۱۳۶۷: ۳۳۵).

خراب‌تر ز دل من غم تو جای نیافت

که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول

(حافظ، غ ۳۱۸، ب ۸)

شکسته شد دل و شادست جان خسته ما

که یار نیست جدا از دل شکسته ما

(فغانی، غ ۱۰، ب ۱)

آن‌قدر ای دل تا توانی بکوش  
(حافظ، غ ۲۹۵، ب ۵)

۱۵. عشق، جنون الهیست و با عقل ناسازگار است  
عارفان، عقل مصلحت‌اندیش جزئی‌نگر را مورد  
انتقاد قرار داده‌اند و اعتقاد دارند که عشق با  
مصلحت‌بینی رابطه‌ای ندارد. «میان محبت و عقل  
منازعت و مخالفت است، هرگز با یکدیگر نسازند.  
به هر منزل که محبت رخت اندازد، عقل خانه  
پردازد. هر کجا عقل خانه گیرد محبت کرانه گیرد»  
(نجم‌رازی، ۱۳۷۳: ۶۳).

حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقل است  
کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد  
(حافظ، غ ۱۲۶، ب ۲)

درمانده است مهره‌ی عقلم به نرد عشق  
از کعبتین چشم تو در ششدر بلا  
(فغانی، غ ۲۸، ب ۴)

با اوج گرفتن عرفان، خرد در محاق قرار گرفته  
است؛ زیرا عارفان سفرهای ماورائی خود را به مدد  
عشق به انجام می‌رسانند و از این‌رو به ستایش عشق  
می‌پردازند و عقیده دارند که آن سفر با کمک عقل  
میسر نیست (رحیمی، ۱۳۷۱: ۲۸۰).

قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق  
چو شبنمی است که بر بحر می‌کشد رقمی  
(حافظ، غ ۴۸۰، ب ۲)

مکن به عقل فغانی قیاس چاره من  
چو در دل است تمنای بی قیاس مرا  
(فغانی، غ ۳۵، ب ۷)

«بدیهی است عقل مابه‌الامتیاز انسان و

(مبیدی، ۱۳۷۵: ۲۸). جذبه و کشش عبارت است از  
اینکه حق، به محض عنایت ازلیت، بنده را به خود  
نزدیک می‌گرداند و آنچه را که بنده در طی منازل به  
آن محتاج باشد برای او مهیا می‌سازد، بی آنکه  
زحمت و کوششی از جانب بنده در میان باشد  
(لاهیجی‌گیلانی، ۱۳۷۷: ۲۶۵).

تا نیست جذبه‌ای نتوان کرد جان نثار  
رفتن به پای خود به سر دار مشکل است  
(فغانی، غ ۱۱۲، ب ۴)

در ادبیات عرفانی، معشوق دارای مقام و منزلتی  
بسیار والا است و بدون کشش و جاذبه او کوشش  
عاشق به جایی نخواهد رسید و بدون یاری معشوق،  
عاشق دچار حیرت و سرگشتگی خواهد شد.  
«وصول بدان حضرت نه از طرف بنده است، بل که  
از عنایت بی‌علت و تصرف جذبات الوهیت است»  
(نجم‌رازی، ۱۳۷۳: ۱۷۸).

به رحمت سر زلف تو واثقم ورنه  
کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن  
(حافظ، غ ۴۰۵، ب ۳)

جایی نرسد نکهت پیراهن یوسف  
گر خود کشش از جانب یعقوب نباشد  
(فغانی، غ ۲۵۹، ب ۲)

حافظ ضمن اعتقاد به جذبه و کشش، اشاره‌های  
فراوانی به کوشش نیز کرده است. سالکان و مجبان با  
اینکه می‌دانند کارساز اصلی جذبه و عنایت است،  
باید از کوشش غفلت نکنند. برای اینکه کوشش  
عاشق، زمینه عنایت و توجه معشوق را فراهم  
می‌آورد (یشربی، ۱۳۸۵: ۱۳۶).

گر چه وصالش نه به کوشش دهند

مکرم‌ترین مواهب خداوندی است، ولی گویی در راه وصول به حق و جهش به سوی امور روحانی کاری از آن ساخته نیست» (دشتی، ۱۳۵۲: ۱۴۹). به عبارت دیگر، عقل جزئی زمانی می‌تواند در راه وصول به حق راهگشا باشد که عقل کامل آن‌جهانی راهبرش باشد، وگرنه ما را به گمراهی خواهد برد (لوئیس، ۱۳۸۴: ۴۹۹).

دیوانه شد فغانی و رست از کمند عقل  
آزادگی به مردم دیوانه خوش‌ترست

(فغانی، غ ۱۵۳، ب ۸)

ما نخل خرد از بن و پیوند شکستیم  
آشوب جنون تند شد و بند شکستیم

(فغانی، غ ۴۰۳، ب ۱)

عاشق نباید به وسوسه عقل توجهی کند و بین انسان و خدا، عقل نه واسطه است و نه دلیل؛ زیرا عقل که خود عاجز است، جز بدانچه عاجز است راه نخواهد برد و تنها دلیل و راهنما وجود خداوند است (زرین‌کوب، ۱۳۵۳: ۳۵).

هش دار که گر وسوسه عقل کنی گوش  
آدم صفت از روضه رضوان به در آیی

(حافظ، غ ۵۰۵، ب ۲)

#### ۱۶. عشق قابل‌تقریر و بیان نیست

عشق یافتنی است، نه گفتنی و نمی‌توان آن را تقریر و بیان کرد و به کمند الفاظ کشید و به تعبیری هرکس عشق را تعریف کند، عشق را نشناخته است. به قول هجویری «عبارت از محبت نه محبت بود، از آنچه محبت حال است و حال هرگز قال نباشد» (هجویری، ۱۳۷۶: ۱۷۹).

دانستنی است سرّ محبت نه گفتنی

بگذار فهم نکته به طبع سلیم خویش

(فغانی، غ ۳۵۰، ب ۹)

طبق گفته ابوالقاسم جنید: «من عرف الله کلّ لسانه»، هرکس خدا را شناخت زبانش از بیان آن عاجز می‌شود (فروزانفر، ۱۳۸۰: ۱۱). به عبارت دیگر، «محبت صفتی است که خلق از وصف او عاجز آمدند و هیچ واصف که محبت را وصف کرد از عین محبت خبر نکرد، لکن آنچه گفتند اوصاف او گفتند یا تأثیرات او گفتند یا افعال محبان گفتند» (مستملی‌بخاری، ۱۳۶۶: ۱۳۹۱).

زبان به وصف جمال تو بر نمی‌آید  
که خوبی تو به تقریر در نمی‌آید

(فغانی، غ ۲۶۹، ب ۱)

غیرت عشق زبان همه خاصان بیرید  
از کجا سرّ غمش در دهن عام افتاد

(حافظ، غ ۱۱۴، ب ۴)

حافظ و بابافغانی بر این باورند که قلم نیز آن توانایی را ندارد که عشق را توصیف کند و از وصف عشق عاجز و سوزان است:

قلم را آن زبان نبود که سرّ عشق گوید باز  
ورای حد تقریرست شرح آرزومندی

(حافظ، غ ۴۵۳، ب ۳)

تا مغز قلم سوخته در تجربه عشق  
بر سوختگان مرهم داغ است دل

(فغانی، غ ۴۹، ب ۵)

#### بحث و نتیجه‌گیری

اثربخیزی بابافغانی از حافظ چنان گسترده است که نگاهی منشوری و چندوجهی را می‌طلبد. محدودیت مقاله و موضوع آن به حدی است که فقط یکی از

چیتیک، ویلیام‌سی (۱۳۸۳). *طریق صوفیانه عشق*. مترجم مهدی سررشته‌داری. تهران: مهراندیش.

حافظ شیرازی (۱۳۶۳). *دیوان*. تصحیح اکبر بهروز و رشید عیوضی. تهران: امیرکبیر.

خرمشاهی، بهاء‌الدین (۱۳۶۶). *حافظ‌نامه*. تهران: علمی و فرهنگی و انتشارات سروش.

دشتی، علی (۱۳۵۲). *کاخ ابداع: اندیشه‌های گوناگون حافظ*. تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

دهم‌ده، حیدرعلی (بهار و تابستان ۱۳۹۲). «غزل زائیده عشق و عشق زائیده جمال». *پژوهشنامه ادب غنایی دانشگاه سیستان و بلوچستان*، سال یازدهم، شماره ۲۰، صص ۱۰۲-۸۳.

رحیمی، مصطفی (۱۳۷۱). *حافظ اندیشه: نظری به اندیشه حافظ*. تهران: نور.

زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۵۳). *ارزش میراث صوفیه*. تهران: امیرکبیر. چاپ سوم.

زمانی، کریم (۱۳۸۲). *میناگر عشق: شرح موضوعی مثنوی معنوی*. تهران: نشر نی.

ستاری، جلال (۱۳۷۴). *عشق صوفیانه*. تهران: نشر مرکز.

غزالی، محمد (۱۳۶۸). *کیمیای سعادت*. جلد دوم. به کوشش حسین خدیو‌جم. تهران: علمی و فرهنگی.

فروزانفر، بدیع‌الزمان (۱۳۸۰). *احادیث و قصص مثنوی*. تهران: امیرکبیر.

قشیری، ابوالقاسم (۱۳۴۵). *رساله قشیریه*. تصحیح بدیع‌الزمان فروزانفر. تهران: انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب.

کیانوش‌راد، مه‌ری (۱۳۸۶). *حافظ هاتف میخانه عشق*. تهران: نشر مرتضی.

موضوعات ادبیات عرفانی، یعنی عشق در آن بازنموده می‌شود. تقریباً آنچه را که حافظ از منظر متکثر و هنرمندانه خویش بدین مقوله محوری نگریسته است، مبتلا به غزلیات بابافغانی نیز است؛ هر چند درخصوص نابرابری میزان ارادت و تعلق خاطر بابافغانی و حافظ به عرفان جای هیچ‌گونه تردیدی نیست، اما اقتضای غزلیات او در لفظ و معنا و کوشش در جهت حافظانه سرودنش نیز واضح و مبرهن است. بنابراین، آنچه را که دیوان حافظ و از خلال ابیات غزل‌های نایش به عنوان عشق سروده قابل رهگیری و احصا است، در دیوان بابافغانی نیز قابل استخراج می‌باشد. بنابراین، برای بازنمودن و به نوعی مقایسه بابافغانی و حافظ مضامین بیست‌گانه مربوط به مقوله عشق مورد واکاوی قرار گرفت و مشخص شد که بابافغانی در این مورد نیز بسیار تحت‌تأثیر حافظ است. مضامینی همچون دو سویه بودن عشق عرفانی، خطیر بودن عشق و استلزام معرفت در آن، لزوم ترک تعلقات به ماسوی‌الله در طریق عشق، موقوف بودن عشق به عنایت الهی و ...

## منابع

ابن‌عربی، محمدبن علی (۱۳۸۵). *فصوص‌الحکم*. ترجمه و توضیح و تحلیل محمدعلی موحد و صمد موحد. تهران: کارنامه.

آنه‌ماری، شیمل (۱۳۶۷). *شکوه شمس*. ترجمه حسن لاهوتی. تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.

بابافغانی شیرازی (۱۳۶۲). *دیوان*. تصحیح احمد سهیلی خوانساری. تهران: اقبال.

پورنامداریان، تقی (۱۳۸۲). *گمشده لب دریا*. تهران: سخن.

- کیایی‌نژاد، زین‌الدین (۱۳۶۶). *سیر عرفان در اسلام*. تهران: انتشارات اشراقی.
- لاهیجی‌گیلانی، محمد (۱۳۷۷). *شرح گلشن راز (مفاتیح‌الاعجاز)*. ویرایش علیقلی محمودی بختیاری. تهران: علم.
- لوئیس، فرانکلین (۱۳۸۴). *مولانا دیروز تا امروز شرق تا غرب*. ترجمه حسن لاهوتی. تهران: نارمک.
- مدی، ارژنگ (۱۳۷۱). *عشق در ادب فارسی*. تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی.
- مرتضوی، منوچهر (۱۳۸۳). *مکتب حافظ: مقدمه بر حافظ‌شناسی*. تبریز: ستوده. ویرایش چهارم.
- مستملی‌بخاری، ابراهیم (۱۳۶۶). *شرح التعرف*.
- لمذهب‌التصوف. مقدمه و تصحیح محمد روشن. تهران: اساطیر.
- میبدی، رشیدالدین ابوالفضل (۱۳۷۵). *نواخوان بزم صاحب‌الان: گزیده کشف‌الاسرار و عده‌الابرار*. گزینش و گزارش رضا انزابی‌نژاد. تهران: جامی.
- نجم‌رازی، عبدالله بن محمد (۱۳۷۳). *مرصاد‌العباد من المبدأ الی المعاد*. انتخاب و مقدمه محمدامین ریاحی. تهران: علمی.
- هجویری، علی بن عثمان (۱۳۷۶). *درویش گنج بخش: گزیده کشف‌المحجوب*. انتخاب و توضیح محمود عابدی. تهران: سخن.
- یثربی، یحیی (۱۳۸۵). *آب طربناک: تحلیل موضوعی دیوان حافظ*. تهران: علم.

